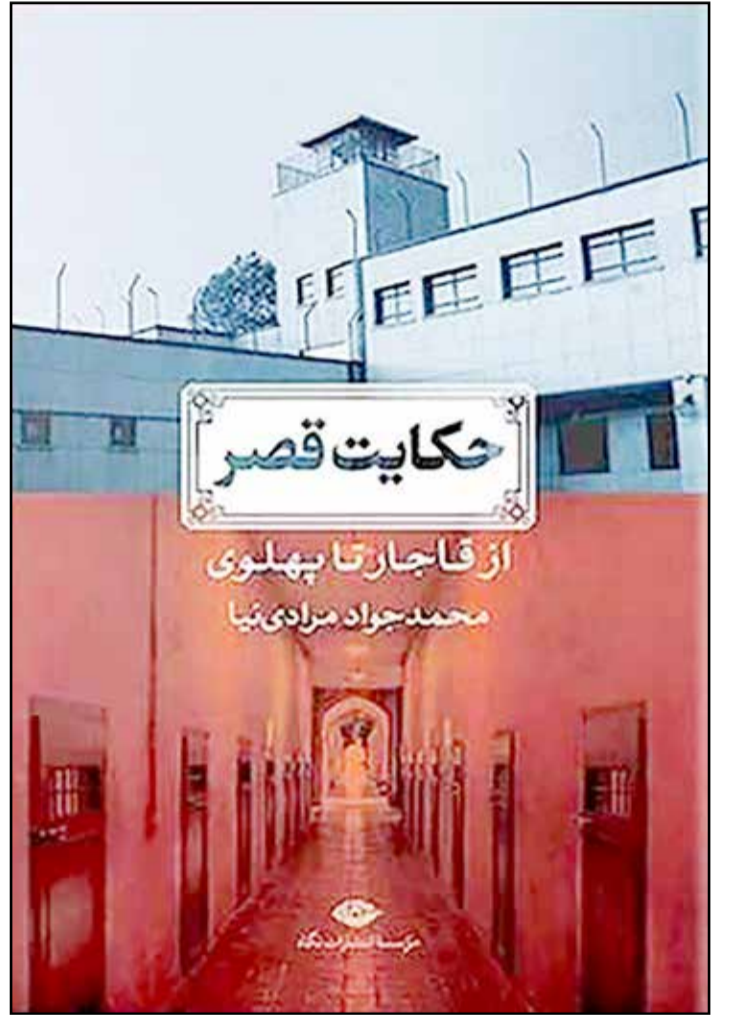


درباره کتاب «حکایت قصر؛ از قاجار تا پهلوی»

روایت سرگذشت یک زندان



افسانه فرقدان

«حکایت قصر؛ از قاجار تا پهلوی»، کتابی مؤلف آن محمدجواد مرادی نیا است و نشر نگاه به تازگی آن را منتشر کرده است. این کتاب، سرگذشت یک زندان را برای مخاطبانش روایت می‌کند.

زندان قصر نخستین و بزرگ‌ترین زندان مدرن ایران بود که به وسیله معماری بانام مار کوف ساخته

در و در ۱۳۰۸ شمسی به دست رضاشاه افتتاح شد. زندانی که حدود هشت دهه عمر کرد و وقایع گوناگون و گاه پراهمیتی را از سر گذراند. زندان قصر از روزی که گشوده شد تا روزی که مهرابطال بر پیشانی اش خورد، حضور افراد مختلفی را در زوایا، بندها و سلول‌های خود شاهد بوده؛ افرادی که گاه در شمار تاریخ‌سازان ایران نیز به حساب می‌آیند.

روایت حضور زندانیان سیاسی

تمرکز مرادی‌نیادر کتاب «حکایت قصر» پیش از هر چیز روایت حضور زندانیان شاخص و به‌طور

یادداشت

داستانی از تنسی و ویلیامز به همراه نگاهی به زندگی و آثار نویسنده

درباره تصویر دختری در شیشه و خالقش

تامس لانیر ویلیامز مشهور به تنسی ویلیامز (۲۶ مارس ۱۹۱۱-۲۵ فوریه ۱۹۸۳) نویسنده نمایش‌نامه‌نویس آمریکایی ست. در کلمبوس می‌سی‌سی‌پی به دنیا آمد. دومین فرزند ادوینا داکین و کورنلیوس کافین ویلیامز بود. پدرش فروشنده‌ی دوره‌گرد کفش بود. پدری که همیشه مست بود و بیش‌تر وقت‌ها دور از خانه بود. خواهرش رز ایزابل ویلیامز و برادرش والتر داکین ویلیامز بودند. مادر بزرگ مادری اش، رز ادا داکین، معلم موسیقی بود و پدر بزرگ مادری اش، کشیش والتر داکین، کشیش کلیسای اسقفی بود.

خواهر ویلیامز، رز، مبتلا به اسکیزوفرنی بود. در سال ۱۹۴۳، پس از آنکه حالت بدتر و رفتارش پریشان‌تر شد، عمل لوبوتومی را روی مغزش انجام دادند که نتیجه‌اش فاجعه‌آمیز بود و باعث شد بقیه‌ی عمرش را در مؤسسه‌ی بیماران روانی بگذراند. ویلیامز رابطه‌ی نزدیکی با رز داشت و اغلب به دیدارش می‌رفت و هزینه‌ی نگهداری اش را می‌پرداخت. احتمالاً اثرهای مخرب بیماری رز باعث شد ویلیامز به الکل و مواد مخدر اعتیاد پیدا کند.

او پس از سال‌ها گمنامی، با نمایش‌نامه‌ی «باغ وحش شیشه‌ای» که در سال ۱۹۴۴ نوشت مشهور شد. نمایش‌نامه‌ی که بازگوکننده‌ی پیشینه‌ی خانوادگی ناشادش بود. ویلیامز برای نوشتن این نمایش‌نامه‌از روابط خانوادگی خودش الهام گرفته است. «باغ وحش شیشه‌ای» نخست به صورت داستان کوتاه‌ی با عنوان «تصویر دختری در شیشه» در سال ۱۹۴۳ نوشته شده بود. این نمایش‌نامه در زمستان ۴۵-۱۹۴۴ در شیکاگو اجرا شد که نقدهای خوبی در مورد آن نوشته شد.

پس از شیکاگو در نیویورک هم اجرا شد و در مدت طولانی اجرایش در برادوی به شدت موفق بود. «باغ وحش شیشه‌ای» جایزه‌ی حلقه‌ی منتقدان نمایش نیویورک را برای بهترین نمایش فصل به‌دست آورد. این آغاز موفقیت‌های تنسی ویلیامز بود. موفقیت بزرگ نمایش‌نامه‌ی بعدی اش، «تراموایی به نام هوس»، در سال ۱۹۴۷ اعتبار او را به عنوان نمایش‌نامه‌نویسی بزرگ تضمین کرد. اگر چه ویلیامز هنوز ناآرام بود و احساس امنیت نمی‌کرد و می‌ترسید نتواند دوباره به چنین توفیقی دست یابد. پس از آن نمایش‌نامه‌های «گره‌ب روی شیروانی داغ» در سال ۱۹۵۵ و «پرنده‌ی شیرین جوانی» در سال ۱۹۵۹ از دیگر کارهای موفق

رخدادهای این ای قلع و بنای مخوف بازخوانی گردد. برای بازخوانی و بررسی رخدادهای قصر، امروز منابع و مآخذ فراوانی در دسترس است و جوینده حقیقت می‌تواند با مراجعه به آثار متعددی که در این زمینه، به‌ویژه پس از پیروزی انقلاب پدید آمده، به شناختی اجمالی از موضوع دست یابد؛ هر چند شرح آن چه در قصر، در خلال سال‌ها و دهه‌ها گذشته است هیچ‌گاه به صورت کامل و جامع قابل عرضه نیست.»

کتاب «حکایت قصر» روایتگر تحولات این بنای تاریخی از هنگامی است که به دستور فتحعلی‌شاه قاجار به صورت یک مکان سلطنتی شکل گرفت. تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که با وقوع انقلاب رنگ و چهره‌اش عوض شد. به گفته نویسنده، این کتاب بر پایه روش تلفیقی، مبتنی بر مطالعات کتابخانه‌ای و میدانی نوشته شده و رویکرد آن توصیفی، تاریخی است.

بخش‌های مختلف قصر

کتاب سه بخش کلی دارد، بخش اول آن که «قصر در عصر قاجار» نام گرفته است، شرح تاریخی شکل‌گیری این مکان در زمان فتحعلی‌شاه، توصیف آن از منظر جهانگردان خارجی، شرح وضعیت آن در زمان محمدشاه قاجار، ناصرالدین‌شاه و نیز وضعیت آن در سال‌های انتهایی دوران قاجار را در بر می‌گیرد.

بنا بر آنچه که در کتاب «حکایت قصر» آمده است: «قصر قاجار در ۱۲۱۴ هجری قمری (۱۱۷۲ هجری شمسی) در مزارع پیرامون روستای خرم‌آباد از بیلاقات شمال تهران ساخته شد؛ محلی که تا پیش از آن و در دوره آقامحمدخان، اردوگاه لشکریان پادشاه بود.»

نویسنده در توصیف وضعیت قصر قاجار در دوران فتحعلی‌شاهی گوید: «قصر قاجار که بر روی تپه‌ای به شکل آملی تئاتر ساخته شده بود نمای ساده‌ای از آجر داشت و داخل آن با آئینه‌های قدی، تابلوهای نقاشی، آینه کاری، گچ‌بری و اکلیل کاری و درهای منبت کاری تزئین شده بود... قصر قاجار همانگونه که تمامی وقایع نویسان بدان تصریح کرده‌اند محلی بوده است و بزرگوارانی پادشاه و شاهزادگان قاجار و شاه‌هنگامی که از گرمای تابستان تهران آرزو می‌شد راهی قصر می‌گردید تا از خنکای هوای شمال تهران در کنار دیگر لوازم عیش و عشرت بهره‌مند گردد.»

این بنا که از منظر جهانگردان خارجی یکی از مهم‌ترین بناهای آن روز تهران بوده است اما در طول زمان و از آغاز دوران سلطنت محمدشاه اهمیت خود را از دست داد و اندک‌اندک به حاشیه رانده شد. چرا که تر جیح پادشاهان قاجار این شده بود که بناهای بیلاقی خود را به دامنه البرز در شمال تهران ببرند و کاخ‌هایی تازه در آن منطقه بر پا کرده بودند.

این گونه بود که از «قصر قاجار» تنها نامی بر روی زندانی باقی ماند که در دوران پهلوی بر پا شد.

فصل دوم که «قصر در عصر پهلوی اول» نام گرفته است، علاوه بر شرح تأسیس زندان قصر، ذکر حضور برخی از زندانیان مهم قصر در آن مکان را نیز در خود جای داده است. زندانیانی نظیر نصرت‌الدوله فیروز، سیدجعفر پیشه‌وری، تیمور تاش، علی‌مردان خان بختیاری، اسماعیل خان قشقایی، سردار اسعد بختیاری، تقی ارانی، فرخی یزدی و... که اکثر آنها زنده از زندان بیرون نیامدند. حکایت‌هایی از قتل و بازداشت و گاهی فرار از زندان، مجموعه مطالب فصل دوم کتاب «حکایت قصر» را تشکیل می‌دهد.

فصل سوم کتاب نیز به شرح وقایع مهم این زندان در دوران پهلوی دوم اختصاص دارد به چند بخش تقسیم شده است. در بخش اول که دهه‌های بیست و سی را شامل می‌شود، شورش در قصر و عفو عمومی زندانیان پس از ساقط شدن سلطنت رضا خان، فرار سران حزب توده از زندان قصر، حضور فدائیان اسلام در آن زندان و بازداشت و اعدام افسران حزب توده در زندان قصر را شرح می‌دهد.

بخش دوم این فصل «شعرا و نویسندگان در قصر» نام گرفته و وضعیت علی محمد افغانی (که خود یکی از افسران زندانی مرتبط با حزب توده بوده است)، احمد شاملو و مهدی اخوان ثالث در زندان

قصر را شرح می‌دهد. در بخش مربوط به دهه ۴۰، تمرکز بر برخی جنبه‌های حضور امام خمینی و زندانیان مسلمان مرتبط با ایشان در زندان است و در کنار آن شرحی از حضور اعضای زندانی دیگر گروه‌های سیاسی و نیز زندانیان سیاسی مستقل نیز در کتاب ذکر شده است.

آخرین بخش فصل سوم کتاب به وضعیت زندان قصر در دهه پنجاه اختصاص دارد. در این دهه با توجه به شکل‌گیری زندان اوین، قصر اهمیت سابق

زندان قصر از روزی که گشوده شد تا روزی که مهرابطال بر پیشانی اش خورد، حضور افراد مختلفی را در زوایا، بندها و سلول‌های خود شاهد بود؛ افرادی که گاه در شمار تاریخ‌سازان ایران نیز به حساب می‌آیند

خود را از دست داده بود اما هنوز هم زندانیان سیاسی مانند اعضای گروه ابوذر نهلوند، شهید غفاری و... در آنجا تنگه‌داری می‌شدند. در واقع در این دوره زندان قصر به کوریوری برای انتقال زندانیان به اوین تبدیل شده بود. آخرین زندانی مهمی که در کتاب از او نامی به میان آمده است، امیرعباس هوید است. کسی که در ماه‌های آخر رژیم پهلوی مهمان قصر شد و در نهایت جان خود را از دست داد.

چهارمین و آخرین فصل کتاب به زندان زندان قصر اختصاص دارد. در این فصل همچنین مقوله برنامه‌ها و سرگرمی‌های زندانیان نیز مورد توجه و بررسی قرار گرفته است. این سرگرمی‌ها ورزش، مطالعه، کلاس‌های آموزشی، تالیف و ترجمه، عبادات و آئین‌های مذهبی و... را شامل می‌شده است. کتاب علاوه بر چهار فصل، بخشی را نیز به نام پیوست‌ها دارد که در آن روایت‌هایی از حضور تیمور تاش در زندان، فرار یک زندانی به نام سعید فرهاد از زندان قصر و نیز برخی اصطلاحات رایج در بین زندانیان قصر ذکر شده است.

کتاب «حکایت قصر» علاوه بر اهمیت پژوهشی اش، به دلیل آنکه مبتنی بر گردآوری حکایت‌های جذاب و کنجکاو برانگیز بوده است، امکان برقراری باطیف مخاطبان گسترده‌ای را برای خود فراهم آورده است. تمرکز بر برخی جنبه‌های نادیده مانده تاریخ، از جمله مواردی نظیر اعدام سرباز جهانسوز و فرار سیدفرهاد، به کتاب اهمیت تالیفی قابل توجهی داده است و آن را از این که نتیجه گردآوری و در کنار هم چیدن اطلاعاتی همه‌جا موجود باشد فراتر برده است و بر غنای تحقیقی آن افزوده است. کتاب «حکایت قصر» نوشته محمدجواد مرادی‌نیا را انتشارات نگاه منتشر کرده است.



هفتگی رسید و سپس همه چیز، مثل یک دسته پرنده‌ی وحشت‌زده و میهوت، از ذهنش گریخت. بالاخره نتوانست خودش را برای ورود به مدرسه آماده کند. برای مدتی این شکست را مثل رازی پیش خودش نگه داشت. هر روز صبح مثل قبل از خانه بیرون می‌رفت و شش ساعت در اطراف پارک وقت می‌گذراند. ماه فوریه بود و همه‌ی آن پیاده‌روی‌ها و وقت‌گذرانی‌های بدون در نظر گرفتن بوایعاً شد آنفلوآنزا بگیرد. چند هفته در رختخواب بود، با لبخند عجیب و کم‌رنگی که با خشنودی روی صورتش نشسته بود. البته مادر به دانشکده‌ی بازرگانی تلفن کرد تا آنها را از بیماری دخترش باخبر کند. کسی که داشت آن طرف خط حرف می‌زد، به نظر می‌رسید در به یاد آوردن این‌که لورا چه کسی بود کمی مشکل داشت، که این موضوع مادر را رنجاند و صدای اش را بلند کرد و با عصبانیت گفت: «لورا دو ماه است که به مدرسه‌ی شما می‌آید. حداقل باید اسمش دیگر برای تان آشنا باشد!» سپس راز شو که کند به ملاشد. آن شخص بعد از چند لحظه‌ی کوتاه با عصبانیت جواب داد که حال آن دختر اهل ویتغفیلدر، خوب به یاد می‌آورد و اینکه الان حدود یک ماه است که یک بار هم در دانشکده‌ی بازرگانی حضور نداشته است. صدای مادر تیز و دلخراش شد. شخص دیگری را پای تلفن آورده بودند تا صحبت‌های نفراول را تأیید کند. مادر تلفن را قطع کرد و به اتاق خواب لورا رفت که به جای آن لبخند لاغر و کم‌رنگ، نگاه‌سراسیمه و وحشت‌زده‌ی داشت. بله، خواهرم تصدیق کرد که آن چه گفته بودند درست بوده است: «دیگه نمی‌تونستم برم، خیلی برام ترسناک بود، حالم رو بد می‌کرد!»

بعدا از این شکست و ناگامی، خواهرم در خانه ماند و بیش‌تر اوقات در اتاق اش بود. اتاق تنگی بود که دو پنجره در فضای تارک بین دو دیوار ساختمان داشت. مابین فضا را به دیلی که فکر می‌کنم از رش‌گفتن اش را دارد، «دره‌ی مرگ» می‌نامیدیم. در محله‌ی مان گره‌های خیابانی خیلی زیادی داشتیم و سگ خپله‌ی سفیدش بر روی کتفیی هم بود که دائم در کمین‌شان بود. گره‌ها در فضای باز بیرون یادر بلکان قرار معمولاً می‌توانستند از شرش در امان باشند؛ اما سگ شروور بعضی وقت‌ها زیر کانه چندبچه‌ی گره‌ها به راه سمت بن‌بست این فضای باریک دنبال می‌کرد که در دست زیر پنجره‌ی اتاق خواب خواهرم بود؛ آنها با این حقیقت تلخ رو به‌رو می‌شدند که آن چه به نظر می‌رسید خیابان فرار باشد در واقع فضایی مسدود بود، طاق تیره و تاریکی از بتون و آجر با دیوارهایی آن قدر بلند که هیچ گره‌های نمی‌توانست از آن بیرون آید. آن جا باید منتظر مرگ‌شان می‌شدند تا اینکه سگ، خودش را روی‌شان پرتاب کند. خیلی کم پیش می‌آمد که هفته‌ای، بدون

تکرار این درام خشونت‌بار بگذرد. آن فضا برای لورا به شدت ناخوشایند شده بود؛ امکان نداشت به آن جاتگاه کند و فریادها و زوزه‌های گشته‌شدن گره‌ها را به یاد نیآورد. همیشه پرده‌ها را می‌کشید و از آن جا که مادر اجازه‌ی استفاده از جریان الکتریسیته را جز در مواقع ضروری نمی‌داد، روزهای اش در تاریک‌وروشن دائمی می‌گذشت. در اتاق اش یک تخت، یک گنجه‌ی لباس و یک صندلی داشت که همه کتیف و به رنگ سفید مایل به زرد بودند. بالای تخت، یک نقاشی مذهبی واقعا بد بود، یک سر کاملاً زاننه از مسیح با قطره‌های اشکی که در دست‌زیر چشم‌ها قابل مشاهده بود. زیبایی و جذابیت اتاق به دلیل کلکسیون شیشه‌های خواهرم بود. او عاشق شیشه‌های رنگی بود و دیوارها را با قفسه‌هایی از چیزهای کوچک شیشه‌ای پر کرده بود که همه رنگ‌های روشن و ملایم داشتند. با دقت و توجه زیادی آنها را می‌شست و برق می‌انداخت. وقتی وارد اتاق اش می‌شدی همیشه در خندگی شفاف و ملایمی در آن بود. این در خندگی از شیشه‌هایی می‌آمد که نور ضعیفی را از میان پرده‌های مقابل «دره‌ی مرگ» جذب می‌کردند. نمی‌دانم چندتک‌هی شیشه‌های ظرفی آن جا بود؛ احتمالاً صدانه‌ک یا بیش‌تر اما لورامی توانست دقیقاً بگوید چندتا بودند. چون عاشق تک‌تک‌شان بود.